



دگردیسی مفهوم «استقلال» در تاریخ سیاسی افغانستان معاصر

امان‌الله شفایی^۱

چکیده

«استقلال» مفهومی است که با سرشت و سرنوشت افغانستان پیوند خورده و در تاریخ سیاسی این کشور معانی متفاوتی را افاده کرده است. ایده اصلی نوشتار حاضر، پاسخ به این سؤال است که در دوره‌های تاریخ سیاسی افغانستان، استقلال چگونه دچار دگردیسی شده و به‌مثابه چه مفاهیمی در ادبیات سیاسی روزگار خود به کار رفته است؟ یافته‌ها نشان می‌دهد که در تاریخ سیاسی افغانستان سیر تحول معنایی استقلال را در چهار دوره تاریخی می‌بایست مورد توجه قرار داد. در دوره نخست که از ابتدای تأسیس کشور افغانستان تا اعلان استقلال آن در ۱۹۱۹ را شامل می‌شود، استقلال در سپهر انزوآگرایی قابل فهم است. در دوره دوم از ابتدای اعلان استقلال تا برچیده‌شدن بساط حکومت خاندانی در ۱۹۷۳، استقلال به‌مثابه بی‌طرفی تلقی شده و از انزوآگرایی فاصله می‌گیرد. در دوره سوم که دوره‌های حاکمیت چهارده‌ساله حزب دموکراتیک خلق و دولت‌های مجاهدین و امارت طالبان را شامل می‌شود، استقلال به‌مثابه وابستگی به بلوک شرق و یا قدرت‌های منطقه‌ای ترجمه می‌شود. دوره چهارم که مشخصاً دوره پساتالبان را شامل می‌شود، با توجه به پیوند عمیق و پیچیده افغانستان با جامعه جهانی، مفهومی که استقلال و حاکمیت ملی افاده می‌کند، به مفاد وابستگی متقابل بسیار نزدیک است.

واژگان کلیدی: افغانستان، استقلال، انزوآگرایی، بی‌طرفی، وابستگی، وابستگی متقابل.

۱. پژوهشگر و استاد دانشگاه، aman.shafa@yahoo.com

مقدمه

افغانستان محصول دولت مستقلی است که پس از جدایی از ایران به‌عنوان واحد مستقل سیاسی از میانهٔ قرن هجدهم رفته‌رفته به جرگهٔ واحدهای مستقل تحت عنوان دولت-کشور پیوست. پس از پایان امپراتوری نادرشاه افشار، تردیدهای زیادی وجود داشت که نظام سیاسی که احمدشاه ابدالی به مرکزیت قندهار به وجود آورده است، در حکم دولتی مستقل است و یا به‌عنوان پاره‌ای خودمختار از بدنهٔ اصلی جدا افتاده است؟ با وجود این، حکومت احمدخان نه‌تنها ادامه یافت؛ بلکه همو را پس از خود به‌عنوان میراث سیاسی قبیلۀ درانی باقی گذاشت. پس از احمدشاه، جانشینان متکثر وی کج‌دار و مریض میراث او را نگه داشتند؛ اما حکومت ایشان به سیاست استعماری بریتانیای کبیر گره خورد. مداخلهٔ مستمر و مکرر انگلیسی‌ها در امور حکومت‌داری افغان‌ها و نقش آن‌ها در آمد و شد حکمرانان درانی، برای بیش از یک قرن موجودیت دولت مستقل افغان‌ها را در سرزمینی که قلمرو شناوری داشت، مورد تردید قرار داد. سال ۱۹۱۹ در تاریخ افغانستان از این رو نقطهٔ عطف محسوب می‌شود که بریتانیای کبیر رسماً به موجودیت دولت-کشور افغانستان تن داد و بر استقلال آن صحنه گذاشت. از این پس، برای رژیم‌های مختلفی که در افغانستان روی کار آمده‌اند، «استقلال» به‌عنوان موضوع حیثیتی و معیاری در سنجش مشروعیت رژیم‌ها شناخته می‌شود.

به‌طور کلی، تاریخ افغانستان در طول حیات دوصد و پنجاه سالهٔ خود، همواره با موضوع استقلال عجین بوده است؛ کما این‌که در حال حاضر نیز این موضوع به چالش بزرگی در مسیر سیاست و حکومت این کشور تبدیل شده و مشروعیت رژیم حاکم بر افغانستان را به‌دلیل همراهی آن با قدرت‌های بزرگ و جامعهٔ جهانی مورد سؤال قرار داده است. در حال حاضر، مخالفین جمهوری اسلامی افغانستان به این دلیل گریبان حکومت را رها نمی‌کنند که به‌زعم آن‌ها، رژیم مقدرات و حاکمیت افغانستان را به بیگانگان واگذارده است. البته، نظیر چنین اتهاماتی در گذشته نیز وجود داشته و یکی از مهم‌ترین محور منازعات را در چند دههٔ اخیر همین مناقشه تشکیل داده است. در حقیقت، دومینوی سقوط رژیم‌ها در نیم قرن اخیر از سلطنتی به جمهوری، از جمهوری به مارکسیستی، از مارکسیستی به دولت اسلامی، از دولت اسلامی به امارت اسلامی و از امارت اسلامی به جمهوری اسلامی، بر این فرض صورت گرفته که از دید رژیم‌های پسین، رژیم‌های پیشین استقلال افغانستان را به حراج گذاشته‌اند.



به نظر می‌رسد با وجود بالابودن گراف «استقلال» در ادبیات سیاسی معاصر افغانستان، معنا و مفهوم واحد و ثابتی از این اصطلاح در تاریخ سیاسی افغانستان وجود نداشته است. بی‌گمان، این امر بیش از آن که به ذهنیت و برداشت‌های نخبگان در افغانستان مربوط باشد، به سیالیتی ارتباط دارد که در دوره‌های متعدد دامن بسیاری از واژگان را گرفته است؛ بنابراین، باید پذیرفت برداشتی که احمدشاه ابدالی از حکومت مستقل افغان‌ها در سال ۱۷۴۷ داشت، با برداشتی که شاه امان‌الله در ۱۹۱۹ از این مقوله ارائه می‌داد و تا ذهنیتی که اکنون محمدشرف غنی از آن دارد، یکسان نیست. از این وضعیت ما تحت عنوان «دگردیسی» یاد نموده‌ایم. سعی بلیغ نوشتار حاضر این خواهد بود تا نشان دهد که در طول حیات سیاست خارجی افغانستان، استقلال مفهوم پایداری نداشته و به‌طور مشخص در پیوند با استراتژی‌های مختلف حداقل چهار دوره دگردیسی را به خود دیده است.

۱. چارچوب مفهومی «استقلال»

«استقلال» اصطلاح خوش آب و رنگی است که در یکی دو قرن اخیر در ادبیات سیاسی جهان در صدر قرار داشته است. حقیقت معنایی استقلال را در محاجه با واژگان متضاد آن مانند «استعمار»^۱، «وابستگی»^۲ و «امپریالیسم»^۳ بهتر می‌توان شناسخت. «استعمار» به سیاست و عمل یک قدرت بزرگ که کنترل خود را بر سرزمین یک ملت یا مردم ضعیف‌تر گسترش می‌دهد، گفته می‌شود. واژه «استعمار» معمولاً به‌صورت منفی در اشاره به احساس نامطبوع برتری نژادی و مجموعه‌ای از ویژگی‌ها، اعتقادات و رویه‌هایی که از این احساس ناشی می‌شود، مورد استفاده قرار می‌گیرد (مکلین، ۱۳۸۱: ۱۴۷). استقلال مفهوم مخالف «وابستگی» نیز هست. وابستگی به این معنا است که حاکمان یک کشور، به هر دلیلی و عمدتاً به‌دلیل حفظ قدرت، منافع و خواسته‌های بیگانگان را بر منافع ملی ترجیح دهند. وابستگی می‌تواند از نوع استعماری باشد که در آن حاکمان کشور تحت استعمار، مستقیماً دست‌نشانده کشور استعمارگراند و حتی استقلال ظاهری نیز وجود ندارد، و یا می‌تواند از نوع استقلال ظاهری و انقیاد واقعی باشد. وابستگی از نوع استعماری، مفهومی کاملاً روشن و مشخص است؛ اما وابستگی از نوع دوم چنین نیست.

1. Independence
2. colonialism
3. Dependence
4. Imperialism





(غنی‌نژاد: ۲۰۰۵). استقلال از جهاتی در جبههٔ مخالف مفهوم «امپریالیسم» نیز قرار می‌گیرد. امپریالیسم نیز واژهٔ منفی است که از سوی نخبگان جهان سوم و یا در حال توسعه در رابطه با تحمیل سلطه یا قدرت یک دولت بر قلمروهای دولت دیگر با وسایل گوناگون به قصد استثمار و کسب امتیازات سیاسی و اقتصادی به کار برده می‌شود (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۳۰۸).

از سوی دیگر، مفهوم استقلال وابسته به فهم مفاهیم مکملی است که بدون قرار گرفتن در یک شبکهٔ معنایی، حقیقت آن قابل درک نیست. بدون تردید، در این شبکه «حاکمیت» مهم‌ترین مفهومی است که به روشن‌شدن معنای استقلال مساعدت می‌کند؛ چه آن‌که «استقلال یا حاکمیت ملت و حاکمیت ملی دو روی یک سکه هستند؛ به این مفهوم که یکی بدون دیگری امکان تحقق ندارد.» (یزدی، ۲۰۰۵) در فهم معنای حاکمیت ملی آنچه ابن‌خلدون ارائه می‌کند، کافی است: «حاکمیت قدرت قاهره‌ای است که بالاتر از او قدرتی نباشد.» (ابن‌خلدون، ۱۳۵۹: ۳۶۰) در نگاه حقوقی نیز حاکمیت عبارت است از توانایی عمومی حقوقی دولت (مقتدر، ۱۳۹۵: ۷۷). مطابق این دو تعریف، بدون وجود قدرت و توانایی، حاکمیت معنایی ندارد. این همان چیزی است که مفهوم «استقلال» در پی افادهٔ آن است؛ «جدابودن حاکمیت یک کشور از هر نوع سلطه و اقتدار خارجی.» (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۳۱۰) در تعریف مطابق با ایجابات حقوق بین‌الملل و با توجه به جنبه‌های برونی و درونی حاکمیت، «استقلال حقیقی است که به موجب آن، هر کشور در سیاست داخلی یا خارجی خود آزاد است. استقلال خارجی یعنی آزادی عمل در برقراری روابط با سایر کشورها و دربارهٔ مسائل خارجی به‌طور کلی. استقلال داخلی یعنی آزادی عمل در چارچوب سرحدات کشوری.» (همان)

۲. جایگاه استقلال در تاریخ سیاسی افغانستان

گفتیم که تاریخ سیاسی افغانستان از بدو پیدایش این دولت-کشور، به‌صورت مستمر با مسئلهٔ استقلال درگیر بوده است. البته، این موضوع مختص به افغانستان نیست؛ چه آن‌که بسیاری از کشورها و جوامع غیر اروپایی در طول قرن نوزدهم و بیستم در مسیر مفاهیمی مانند استعمار، وابستگی، خودمختاری و استقلال در تردد بوده‌اند. تاریخ سیاسی افغانستان فراز و نشیب بسیاری به خود دیده و تقریباً در تمامی این افت‌وخیزها مسئلهٔ استقلال در صدر تحولات قرار داشته است. استقلال حکومتی که احمدخان ابدالی اساس آن را گذاشت، با تردید مواجه بود. ژن این

ترديد در نسل‌ها و گونه‌های بعدی نظام‌های سیاسی افغانستان منتقل شده است. این که می‌گوییم استقلال افغانستان در تاریخ سیاسی این کشور مورد تردید قرار داشته، از آن روی است که می‌بایست میان استقلالی که با «وابستگی» سر و سرّی دارد و استقلالی که در تقابل با «استعمار» قرار می‌گیرد، تفاوت گذاشت؛ چه آن‌که برخلاف بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای جنوبی که مستقیماً در چنگال استعمارگران قرن نوزدهمی و بیستمی گرفتار بودند، در افغانستان حتی در بدترین شرایط چنین وضعیتی را نداشته‌ایم.

لذا می‌توان گفت که علی‌رغم دم‌خور شدن سرنوشت حکومت‌های افغانستان با سیاست‌های قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه انگلیس، روسیه (شوروی) و در این اواخر آمریکا، برخی از محققان بر این باورند که افغانستان هیچ‌گاه به دامان استعمار سقوط نکرده است. ایشان میان وابستگی و استعمار تفاوت قایل شده و وضعیت افغانستان را متناسب با وضعیت وابستگی می‌دانند. «وارتان گریگوریان» افغانستان را در ردیف چند کشور معدود شرقی می‌داند که هیچ‌گاه به کام استعمار فرو نرفته است. او می‌نویسد: «افغانستان یکی از معدود کشورهایی بود که با موفقیت در جزر و مد امپریالیسم اروپا که آسیا و آفریقا را در قرن نوزدهم فراگرفته بود، مقاومت کرد؛ مثل ایران، اتیوپی، نپال و سیام [تایلند]. افغانستان قادر بود تا حدی استقلال سیاسی را به‌خاطر موازنه‌ای که بین قدرت‌های توسعه‌طلب اروپایی رقیب در مورد افغانستان ایجاد شده بود، در بازی بزرگ بین بریتانیا و روسیه حفظ کند.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۸۱)

البته، قرار گرفتن نام افغانستان در کنار معدود دولت-کشورهایی که هیچ‌گاه در ردیف کشورهای مستعمره قرار نگرفته‌اند، از جهاتی قابل مباحثات است و همین امتیاز می‌تواند به کار پروسه‌هایی مانند دولت-ملت‌سازی و ایجاد هویت ملی بیاید؛ اما اگر تاریخ سیاسی افغانستان را به‌عنوان دولتی مستقل از ۱۷۴۷ تا کنون مرور کنیم، رگه‌های روشنی دیده می‌شود که در پاره‌ای از موارد نشان از انهدام استقلال افغانستان دارد. بی‌گمان، در سراسر قرن نوزدهم، بریتانیای کبیر به‌عنوان یک پای ثابت تحولات افغانستان، روابط خارجی افغانستان را به‌گروگان گرفته بود. سرنوشت افغانستان در قرن نوزدهم با نام حاکمانی مانند دوست‌محمد خان، شاه شجاع، شیرعلی خان و عبدالرحمن خان گره خورده است. در میان این چهار تن هرچند برخی نسبت به دوست‌محمد خان و شیرعلی خان که دو جنگ ناکام علیه انگلیس را رهبری نمودند، به دیده احترام می‌نگرند؛ اما باید پذیرفت که اینان نیز نهایتاً موفق نشدند بدون تن در دادن به منویات





انگلیسی‌ها، حکومت باثباتی را رهبری کنند. این در حالی است که دو تن دیگر نه تنها قدمی در خارج شدن از یوغ بریتانیا برنداشتند؛ بلکه چه‌بسا به اذن ایشان حکومت نمودند و تمام یا بخشی از حاکمیت ملی و استقلال را وانهادند. شاه شجاع (۱۸۳۹-۱۸۴۳) حاکمی است که حاکمیت ملی افغانستان را به انگلیسی‌ها فروخت و رسماً افغانستان را تحت قیمومیت ایشان درآورد. به نوشته غلام‌محمد غبار: انگلیسی‌ها، زمام شاه شجاع ابدالی را نیز در دست داشته و به شکل مُله‌ای^۱ درآورده بودند تا به نام او و وعده‌های دروغین، مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد بود که انگلیس‌ها صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع در افغانستان منتشر ساختند و او را صاحب حق و وارث حقیقی سلطنت افغانستان خوانده بودند و برادران محمدزایی را غاصب تاج و تخت (غبار، ج ۲، ۱۳۶۴: ۸۴۷).

در مقطعی دیگر، عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) علی‌رغم رویه خودکامگی‌اش در سیاست داخلی، در برابر بریتانیا چون موم نرم و خدمت‌گذار بود تا آن‌جا که عرصه سیاست خارجی را در بدل دریافت اعانه، تمام و کمال به این امپراتوری واگذار کرده بود. به نوشته «لودویک آدمک»: «امیر اعانه و مستمری بریتانیا را ناقض استقلال و قدرت خویش نمی‌پنداشت. او این امداد بریتانیا را نتیجه و دستاورد اتحادی می‌پنداشت که دو شریک برای منافع مشترک‌شان همکاری می‌کنند؛ یعنی نگهداری و حراست سرزمین‌های‌شان از تجاوز روسیه. در این زمینه همکاری، افغانستان نیروی بشری و بریتانیا جنگ‌افزار تهیه می‌کرد. عبدالرحمن خادم هیچ‌کس نبود؛ ولی در سال ۱۸۸۰ برای «گرفتن» (نماینده بریتانیا) چنین نوشت: «من در ازای خدماتی که انجام داده شده و در بدل وظایفی که در دست اجراءات سپرده‌ام، منتظر احسان نبوده و توقعی هم ندارم؛ لیکن حق دارم از آرزوهای ملت افغان نمایندگی کنم.» (آدمک، ۱۳۸۳: ۲۸). ضربه‌ای که عبدالرحمن خان- پس از موفقیت نسبی شیرعلی خان در جنگ دوم با انگلیس- به استقلال افغانستان زد، چنان است که میرغلام‌محمد غبار از آن به‌عنوان اعدام استقلال افغانستان یاد می‌کند. از منظر غبار، این‌که انگلیسی‌ها به امیر عبدالرحمن خان گفتند که پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس، با هیچ حکومت خارجی دیگر نمی‌تواند روابط سیاسی داشته باشد و این‌که تمام قندهار زیر فرمان فرمانروای دیگری خواهد بود، معنایی جز معدوم‌شدن استقلال ندارد (غبار، ۱۳۶۴: ۶۴۰).

راه حبیب‌الله، فرزند عبدالرحمن، نسبت به استقلال همان راه پدر بود. او در ۱۹۰۵ بر آنچه

۱. کنایه از بی‌خاصیتی کار و یا نقشی است که شخص ایفا می‌کند.

پدر واگذارده بود، مهر تأیید گذاشت تا این که پس از مرگ وی فرزندش، امان‌الله، مسیر دیگری در پیش گرفت. البته، زمانه تغییر کرده بود و امواج آزادی‌خواهی و مشروطیت این جا و آن جا به راه افتاده بود. در اوج آن تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی بود که در ضلع شمالی افغانستان با روی کار آمدن بلشویک‌ها تشکیل کشور شوراها روی داده بود و در برخی از کشورهای اسلامی، مانند مصر، ترکیه و ایران، مشروطه‌خواهی در حال نضج گرفتن بود. در چنین شرایطی، امان‌الله با تشویق برخی روشنفکران و همراهی جریان‌های مختلف اجتماعی، علم استقلال‌خواهی را برافراشت. او در حالی که میدان جنگ را به انگلیس باخته بود، در میدان مذاکره به پیروزی رسید و افغانستان را از زیر سایه سنگین بریتانیای کبیر خارج نمود؛ چنان‌که خود در تعبیر شاعرانه‌ای می‌نویسد:

در حق وطن و سلطنت خود یک حال را که مخالف آداب و حقوق تمامیت و حاکمیت خود افغان و افغانستان باشد، دیده نمی‌توانستم و سبب محرومی افغانستان را از این حق سریع خودش صرف دولت بریتانیه را می‌شناختم؛ لهذا تمام افکار خودم را به مخالفت دولت مشارالیها می‌پرورانیدم و حال نیز برای محافظه استقلال عزت و شرافت افغانستان تا یک قطره خون آخری خود آماده‌ام؛ چنانچه من به ملت خود گفتم که جانی را من در راه خدمت ملت برای فدا کردن حاضر کرده‌ام، در مدافعه استقلال فدا می‌کنم؛ ولی امروز خدمت قوم من جان و استقلال هر دو به من داد. من این را حیات دوباره خود می‌دانم و دوباره برای خدمت فدا خواهم کرد (شاه امان‌الله، ۱۳۹۳: ۶۲).

استقلالی که شاه امان‌الله مدعی تحصیل آن بود، در ادامه به دست‌اندازهای سختی افتاد. پس از امان‌الله با یک وقفه ۹ ماهه، محمدنادر زمام امور را به دست گرفت که به باور بسیاری بدون حمایت و همراهی انگلیسی‌ها او و برادرانش به قدرت نزدیک نمی‌شدند. به نوشته مهدی فرخ: «نادرخان که هنگام سقوط دولت امان‌الله خان با برادرانش (به استثنای شاه محمودخان که در کابل بود)، در فرانسه بودند، از شهر نیس فرانسه عازم هند شدند. هنگامی که سقوط حکومت امان‌الله خان را از سوی مشرقی، انگلیس‌ها آماده کرده بودند، در سال ۱۹۲۷ با نادرخان در تماس شده، تمایل و نیت خود را برای به قدرت رساندن وی بیان کردند.» (فرخ، ۱۳۷۱: ۲۳۰) راست آن است که با تغییر شرایط جهانی و بالاگرفتن کار جریان‌های استقلال‌طلب در سراسر جهان، سلطنت درازمدت محمدظاهر شاه که بخشی از آن در سایه قدرت عموها و عموزادگانش





گذشت، جلوه‌هایی از افول وابستگی را از خود نشان داد. توسعه روابط سیاسی افغانستان با کشورهای مختلف در چهارگوشه جهان و عضویت این کشور در سازمان‌های بین‌المللی، مانند سازمان ملل متحد و جنبش عدم تعهد، حاکی از تغییر وضعیت بود. محمدظاهر شاه مدعی است که در دوره سلطنت وی افغانستان هیچ‌گاه در دامان قدرت‌های بزرگ غرب و شرق سقوط نکرد. «در این شک نیست که آمریکا و شوروی هردو می‌خواستند ما را به طرف خویش جلب کنند؛ اما این امکان برای ما موجود نبود که خود را به دامن شوروی بیندازیم. اگر ما از شوروی کمک دریافت می‌کردیم، به همان اندازه از آمریکایی‌ها کمک تقاضا می‌نمودیم و موازنه را نگه می‌داشتیم.» (اخوان، ۱۳۸۰: ۱۴۸)

پس از انقراض نظام سلطنت در ۱۹۷۳، محمدداود بنیان‌گذار جمهوریت، استقلال طلب قهاری بود. او سعی بلیغی به خرج داد تا در اوج رقابت‌های دوره جنگ سرد، افغانستان را در جرگه غیر متعهدها نگه دارد؛ اما عیار استقلال طلبی وی زمانی عیان شد که با دور شدن وی از بلوک شرق، جمهوریت وی به انتها رسید و دوره‌ای از وابستگی آشکار به جهان مارکسیست آغاز شد. حضور نظامی اتحاد شوروی در دوره ببرک کارمل در افغانستان را می‌توان به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ نیم قرن اخیر افغانستان مورد توجه قرار داد؛ دوره‌ای که نه تنها سیاست خارجی افغانستان توسط روس‌ها به گروگان گرفته شد؛ بلکه رژیم کابل در سیاست داخلی نیز امتیازهای بزرگی را واگذار کرد.

سرگیجه‌ای که استقلال افغانستان از قبل تهاجم شوروی دریافت نمود، پس از خروج نیروهای این کشور نیز ادامه یافت. روی کار آمدن دولت مجاهدین و سپس امارت طالبان فقط منبع وابستگی بازیگران اصلی را تعویض کرد. پس از رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، استقلال افغانستان محک تازه‌ای خورد. سرنگون شدن رژیم طالبان توسط نیروهای بین‌المللی و حضور ده‌ها هزار سرباز از ملیت‌های مختلف در افغانستان در دو دهه گذشته، موضوع استقلال افغانستان را بار دیگر به مسئله اصلی تبدیل نمود. تأسیس نظام سیاسی جدید در افغانستان تحت هدایت جامعه بین‌المللی و حضور پررنگ قدرت‌های غربی در عرصه‌های سیاسی و امنیتی افغانستان، باب مباحثی را گشوده است که بر محور استقلال و حق حاکمیت ملی افغانستان قرار دارد. اگر این مباحث را با نگاه گذشته به مفهوم استقلال مورد توجه قرار دهیم، به بن‌بست‌های حقوقی سختی خواهیم خورد؛ اما اگر اصل دگردیسی در مفاهیم حقوقی و سیاسی را در حقوق بین‌الملل

به‌عنوان واقعیتی انکارناپذیر بپذیریم، راهی به‌رهایی از تنگنای‌های حقوقی نسبت به اصل حاکمیت و استقلال افغانستان در دورهٔ پسا طالبان خواهیم داشت.

۳. دگر دیسی مفهوم استقلال در دوره‌های چهارگانه

حاکمیت ملی افغانستان پیش از ۱۹۱۹ چه روزگاری داشته و اصولاً آیا افغان‌ها چیزی به نام استقلال را می‌شناختند؟ اعلان استقلال افغانستان از بریتانیا در ۱۹۱۹ چه معنایی داشت و تا چه دوره‌ای این معنا معتبر بود؟ آیا در چند دههٔ اخیر نگاه به مفهوم استقلال در افغانستان تغییر نموده و از منظر حقوقی حاکمیت ملی افغانستان در دورهٔ پسا طالبان چه منزلتی دارد؟ پاسخ به سؤالات یادشده محورهای اصلی بحث در دوره‌های چهارگانهٔ ذیل را تشکیل می‌دهد.

۱-۳. دورهٔ پیشین (۱۹۱۹-۱۷۴۷): استقلال به‌مثابهٔ انزواگرایی^۱

پیدایش دولت-کشور جدید در منطقه‌ای که مهم‌ترین بازیگران آن در میانهٔ قرن هجدهم روسیه، عثمانی، انگلیس و ایران بودند، تأملات بسیاری را برانگیخت. احمدشاه ابدالی اگرچه پس از تثبیت حاکمیت خویش چندین بار به شبه‌قاره لشکر کشید؛ اما او به خوبی آگاه بود که بازیگران اصلی ورود بازیگر جدید را بر نمی‌تابند. پس از مرگ احمدخان و دست به دست شدن قدرت میان جانشینان وی، دولت افغان‌ها رو به ضعف نهاد و حداقل برای یک قرن در مدار ارادهٔ انگلیسی‌ها قرار گرفت. با وجود تفاوت‌های حاکمان در میزان وابستگی، باید پذیرفت تا ۱۹۱۹ که استقلال افغانستان رسماً از انگلیس تحصیل شد، افغانستان کشور منزوی و عزلت‌نشینی بود که برای بقای خود تلاش می‌کرد. قرار گرفتن بخش مهمی از حاکمیت در چنبرهٔ امپراتوری بریتانیا به معنای آن بود که برای حکومت نوپای افغان‌ها خزیدن به کنج عزلت، می‌توانست معنای استقلال را افاده کند؛ زیرا برخی از ملت‌ها برداشت خود از استقلال را با مفهوم انزواگرایی پیوند زده‌اند. از نظر این کشورها، استقلال زمانی تحقق می‌یابد که یک ملت کم‌ترین ارتباطات و مبادلات را با دنیای خارج داشته باشد و با اتکا به خود کلیه ابعاد زندگی را تنظیم و اداره نماید (منصوری، ۱۳۷۴: ۵۴). در حقیقت، استقلال به‌مثابهٔ انزواگرایی اصولاً با طینت جامعهٔ قبیله‌ای پشتون‌ها راست می‌آید. پشتون‌ها اصولاً از قدرت فایقهٔ بیرونی گریزانند و این خصلت را بر روحیهٔ استقلال‌طلبی خویش حمل می‌کنند.





به نظر می‌رسد عیار انزواطلبی در تاریخ سیاسی افغانستان با عبور از قرن هجدهم و ورود به قرن نوزدهم بالاتر رفته است. افغان‌ها تا اوایل قرن نوزدهم به‌عنوان قدرتی مستقل گاه و بیگاه با دولت‌های نیمه‌خودمختار شبه‌قاره هند و آسیای مرکزی مواجه می‌شدند؛ اما با ورود بریتانیا به معادلات سیاست در افغانستان، شاهد کاهش کنشگری‌های برون‌مرزی افغان‌ها هستیم. ضرب شخصی که انگلیسی‌ها با تحمیل دو جنگ ویرانگر نشان دادند، روحیه افغان‌ها را تا عصر امان‌الله به شدت تضعیف نمود. اعطای امتیازهای پیاپی و بی‌سابقه توسط حکام افغانستان به انگلیس، نظیر امضای قراردادهای گندمک (۱۸۷۹) و دیورند (۱۸۹۳)، حاکی از انفعال و استیصال افغان‌هاست. آمدوشد حاکمانی مانند شاه‌شجاع، امیر دوست‌محمد خان، امیر شیرعلی خان، عبدالرحمن خان و حبیب‌الله خان تأثیری در سرنوشت سیاسی افغانستان نداشت؛ چه آن‌ها که همه این حکام با اعطای بخش‌هایی از حاکمیت ملی، در صدد حفظ دولتی بودند که هویت افغانی داشت. از منظر رهبران این دولت، محدود شدن مناسبات افغانستان در چارچوب مرادۀ یک‌سویه با یک ابرقدرت، می‌توانست استقلال دولت علیه افغانستان را سرپا نگاه دارد؛ بنابراین، بیم و هراسی که دولت‌مردان افغان تا سلطنت امان‌الله از بیگانگان داشتند، به باور بسیاری از افغان‌ها، توجیه‌گر سیاست انزواطلبی و در نتیجه حافظ استقلال افغانستان بود. حفاظت از استقلال در پناه تکیه به قدرت‌های بیرونی در دوره امیر عبدالرحمن خان و فرزندش حبیب‌الله خان، معنای روشنی پیدا نمود. تاریخ به وضوح شاهد آن است که پدر و پسر با سپردن نیمی از حاکمیت ملی به بیگانگان، نه تنها افغانستان را به کشوری منزوی تبدیل نمودند؛ بلکه چه‌بسا انزواطلبی و برکنار ماندن از بده‌وبستان‌های بین‌المللی را معادل استقلال افغانستان می‌دانستند. به‌عنوان نمونه: عبدالرحمن خان در نامه‌ای به لیبیل گریفین^۱، کارمند بزرگ سیاسی بریتانیا در افغانستان، از قرار گرفتن افغانستان در میان دو ابرقدرت روسیه و بریتانیا احساس آرامش می‌کند:

تا زمانی که امپراتوری شما و امپراتوری روسیه وجود داشته باشد، هم‌وطنان من، قبایل افغانستان، به آرامی و صلح زندگی خواهد کرد و این دو دولت ما را صادق و وفادار خواهند یافت. و ما میان دو دولت به صلح و آرامی حیات به سر خواهیم برد؛ زیرا مردمان قبایلی من توانایی ندارند با دو امپراتوری مجادله کنند، این‌ها از نداشتن تجارت برباد رفته‌اند و ما از این دوستی شما، در حالی که با مردم افغانستان همدردی دارید و به آن‌ها کمک می‌کنید امید داریم

که مردم افغانستان را از حمایت دو قدرت مفتخرانه برخوردار سازید (آدمک، ۱۳۸۳: ۲۴).

در واپسین سال‌های سلطنت امیر حبیب‌الله، سیاست انزواگرایی افغانستان نمود روشن‌تری یافت. با بالاگرفتن قطب‌بندی کشورهای درگیر جنگ جهانی اول، افغانستان هرچند به صورت خودکار متحد بریتانیا به شمار می‌رفت؛ اما جایگاه شبه‌مقدس خلافت عثمانی در میان ملت‌های مسلمان موجب شد حبیب‌الله افغانستان را در یکی از مهم‌ترین آوردگاه روابط بین‌الملل در انزوا نگهدارد. هرچند که در تاریخ دوم فبروی ۱۹۱۹، حبیب‌الله خان در نامه‌ای به نایب‌السلطنه هند از وی خواست تا موافقت نماید که نماینده افغانستان در کنفرانس صلح سهم بگیرد؛ زیرا کشورش در هنگام جنگ بی‌طرفی خود را حفظ نموده و مستقل می‌باشد (آدمک، ۱۳۸۳: ۱۳۷). بی‌طرفی افغانستان در طول جنگ جهانی اول، همان سیاست انزواگرایی تاریخی بود که بیش از یک سده افغان‌ها را در هول و هراس نگه داشته بود. این بی‌طرفی هیچ بار مثبتی نداشت و چیزی غیر از کنار کشیدن از میدان تحولات نبود.

۲-۳. دوره میانه (۱۹۷۸-۱۹۱۹): استقلال به مثابه بی‌طرفی^۱

اگر تاریخ افغانستان را با معیار استقلال دوره‌بندی کنیم، بی‌گمان دوره‌ای که نام آن را میانه نهاده‌ایم، نسبت به دوره‌های پیش و پس از خود، در رابطه با مقوله استقلال متفاوت به نظر می‌رسد. در این دوره که از اعلان استقلال افغانستان در ۱۹۱۹ آغاز می‌شود، تا پایان عصر جمهوریت (۱۹۷۸)، استقلال سمت‌وسوی دیگری پیدا می‌کند و عمدتاً چهره خود را در آینه استراتژی بی‌طرفی می‌نمایاند. شاه امان‌الله از این دوره سهمی ده‌ساله دارد؛ اما در این دوره، بار اصلی بی‌طرفی بر دوش خاندان آل‌یحیی است که روی هم‌رفته برای نیم قرن (۱۹۲۹-۱۹۷۸) زمام امور کشور را در دست داشته‌اند. تاریخ روابط سیاسی افغانستان در عصر امان‌الله نشان می‌دهد که هرچند امان‌الله با بلند کردن علم استقلال، سیاست خارجی افغانستان را از انزوای تاریخی خارج نمود و آن را در ابعاد مختلفی گسترش داد؛ اما در این دوره استقلال در چارچوب اصل بی‌طرفی قابل فهم‌تر است.

امان‌الله خان که تحت تأثیر روشنفکرانی، مانند محمود طرزی، قرار داشت و از جریان‌های استقلال‌خواهی نیز آگاه بود، درک واقعی‌تری از استقلال داشت. به باور وی، مناسبات یک‌سویه و





محدود پدرش حبیب‌الله خان و جدش عبدالرحمن خان با انگلیس، ماهیتی جز وابستگی نداشت. به باور وی، وانهادن سیاست خارجی به قدرت بیرونی، در حکم دست‌کشیدن از حاکمیت ملی بود؛ چنان‌که خود گفته بود: «من تاج سلطنت اسلامی افغانستان را به نام استقلال و آزادی داخلی و خارجی آن به سر می‌گذارم و به نام نامی و مبارک آزادی، ادارهٔ این کشور را قبول می‌کنم.» (شاه امان‌الله، ۱۳۹۳: ۶۱). به این منظور، شاه نوگرا مهار سیاست خارجی را خود به دست گرفت و در نخستین گام به سوی کشور شوراها رفت و با فرستادن نماینده‌ای، خواهان اتحاد با بلشویک‌هایی شد که همانند امان‌الله ذاتاً رویکرد ضد غربی داشتند (یوانز، ۱۳۹۶: ۱۲۹).

از جانب شوروی نیز پیام‌های محبت‌آمیزی برای امان‌الله ارسال شد که در یکی از این نامه‌ها، لنین در توصیفی شاعرانه از استقلال افغانستان نوشت: «افغانستان تنها دولت مستقل جهان است و دست سرنوشت وظیفه تاریخی بزرگی را به مردم افغانستان در متحد کردن تمام اقوام دربند مسلمان به دور خود و هدایت آنان به سوی شاهراه آزادی و استقلال محول کرده است.» (هالیدی، ۱۳۵۸: ۱۶). به نظر می‌رسد نزدیک‌شدن شاه امان‌الله به ابرقدرت نوظهور شرق، به معنای کاستن از نقش انگلیس در سرنوشت افغانستان بود. شاه امان‌الله تلاش کرد مناسبات خارجی افغانستان را با دیگر دولت‌های بزرگ، به‌ویژه آلمان و ژاپن، گسترش دهد. او سعی بلیغی به خرج داد تا نشان دهد افغانستان دیگر به کام قدرت‌های بزرگ فرو نخواهد رفت. بر این اساس، او ناگزیر بود تا استقلال افغانستان را با اصل بی‌طرفی گره بزند و این کشور کوچک و ضعیف را در رقابت با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای سر پا نگهدارد؛ لذا او در سیاست خارجی با قطب‌های اصلی قدرت اندازه نگه داشت تا به زعم خود از استقلال ملی که خون‌بهای نسل‌های پیشین مردم افغانستان است، حراست کند.

البته، امان‌الله در شناخت ماهیت رژیم شوراها شتابزده عمل نمود و از واقعیت‌های موجود در مناسبات افغانستان با شوروی، به‌ویژه در رابطه با امارت بخارا، غافل گردید. گریگوریان در رابطه با عبور تاریخی امان‌الله از سیاست انزوگرایی به بی‌طرفی می‌نویسد: «در ابتدا امان‌الله سیاست سنتی انزوگرایی را در جانب‌داری از پان‌اسلامیسم فعال رد کرد؛ اما بعد از سال ۱۹۲۲ سیاست بی‌طرفی مثبت را پذیرفت، ژستی که آرمان‌های ملی مسلمانان مختلف و مردم غیر مسلمان آفریقا-آسیا را به رسمیت می‌شناخت؛ ولی به روابط صحیح با همسایه‌های قدرتمند افغانستان، هند بریتانیایی و اتحاد جماهیر شوروی نیاز داشت. سیاست بی‌طرفی‌گرایی او به‌خاطر

اجتناب از به خطر انداختن استقلال تازه به دست آمده کشور بود که در حال دست و پنجه نرم کردن با مشکلات اقتصادی آرام خود بود.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۸۵).

سیاست بی طرفی امان‌الله که در حقیقت ترجمه‌ای از استقلال این کشور بود، به عنوان میراث سیاسی به نظام‌های پس از وی منتقل شد. حبیب‌الله کلکانی مجالی برای تعیین تکلیف خود با استقلال را نیافت؛ اما اصل بی طرفی محمدنادر شاه را سخت خوش آمد. محمدنادر در این که بار دیگر پای انگلیسی‌ها را به صحنه سیاست و حکومت افغانستان باز نمود، از منظر بسیاری از مؤرخین گناه کار محسوب می‌شود؛ چه آن‌که به باور ایشان، بدون حمایت همه‌جانبه انگلیسی‌ها او شانس برای رسیدن به قدرت را نداشت. محمدنادر پس از تصاحب کامل قدرت، در تجمیع میان اصل بی طرفی و آموزه استقلال، سردرگم نشان می‌داد. نادر نمی‌توانست به مانند امان‌الله بر طبل استقلال بکوبد؛ زیرا دمیدن در شیپور استقلال به منزله زنده نمودن نام شاه امان‌الله نیز بود؛ امری که می‌توانست در افکار عمومی افغان‌ها مشروعیت حکومت وی را با تردید مواجه کند. لذا محمدنادر در تبلیغات حکومتی از کنار موضوع استقلال به آرامی عبور کرد. از سوی دیگر، دوره وی، دوره یارگیری قدرت‌ها و آمدوشد اتحادها و ائتلاف‌ها نیز بود. نادر و برادران با توجه به هراس تاریخی افغان‌ها از سیطره قدرت‌های بزرگ، به مانند شاه امان‌الله اصل بی طرفی را با پسوند «مثبت» به عنوان استراتژی دولت خویش برگزیدند. «نوشته گریگوریان: «چون به طور کلی سیاست‌هایی که نادر دنبال می‌کرد، در سطح بسیار بالایی در جهت هماهنگی با منافع و طرح‌های دولت بریتانیا در هند بود. برخلاف امان‌الله او وفاداری خود را به سیاست عدم مداخله به هند و آسیای میانه، با ملاحظه «بی طرفی مثبت» به عنوان بهترین وسیله‌ای برای تأمین ثبات سیاسی داخلی، تحکیم قدرت سلسله سلطنتی و تضمین جریان تجارت افغانستان و موفقیت برنامه تجددطلبی معتدل اعلان کرد.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۳۹۶).

روش نادر به عنوان خط‌مشی دولت‌های بعدی که در حصار برادران و بردارزادگانش بود، در ذیل سلطنت چهل ساله فرزندش محمدظاهر ادامه یافت. در طول این سال‌ها، روابط افغانستان با شیبی ملایم در سطح جهان گسترش یافت و افغانستان به عنوان عضو مؤسس جنبش عدم تعهد در هیچ‌یک از باشگاه‌های قدرت وارد نشد؛ حتی پس از سرنگونی نظام سلطنت توسط داود که خود عضوی از دربار بود، اصل بی طرفی به مثابه استقلال افغانستان جایگاه خود را در سیاست خارجی این کشور حفظ کرد؛ چه آن‌که به نظر می‌رسید پس از یک جنگ ویرانگر جهانی، صرفاً





اصل بی‌طرفی می‌توانست استقلال کشورهای ضعیف را که به بهای گزافی به دست آمده بود، در غوغای قطب‌بندی‌های آن روزگار حفظ نماید.

۳-۳. دورهٔ پسین (۲۰۰۱-۱۹۷۸)؛ استقلال به‌مثابهٔ وابستگی^۱

در دورهٔ پسین که با برآمدن مارکسیست-لنینیست‌ها در افغانستان آغاز می‌شود و تا سقوط امارت طالبان ادامه می‌یابد، شرایط حاکم بر افغانستان در طیف وابستگی قرار می‌گیرد. وابستگی شرایطی است که مطابق نظریه مرکز-پیرامون، روابط میان قطب قدرت بزرگ و کشورهای پیرامون از نوع اقماری است و رژیم‌های حاکم در کشورهای پیرامون بدون اتکا به مرکز شانس برای بقا ندارند (سیف‌زاده، ۱۳۷۹). در واقع، پایان نظام خاندانی در افغانستان، چه در قالب سلطنت و چه جمهوری‌خواهی، پایان بی‌طرفی به‌مثابهٔ استقلال نیز بود. با کودتای حزب دموکراتیک خلق علیه نظام جمهوریت (۱۹۷۸)، افغانستان عملاً وارد اردوگاه مارکسیسم شد و سیاست بی‌طرفی را رها کرد. هرچند که رژیم خلقی کماکان بر طبل بی‌طرفی می‌کوبید و رهبر آن در اجلاس سران غیر متعهدها نیز شرکت می‌جست؛ اما طنز ماجرا این‌جاست که نورمحمد تره‌کی پس از شرکت در اجلاس کوبا (۱۹۷۹)، بر سر راه بازگشت به افغانستان در مسکو توقف نمود و پس از رسیدن به کابل بلافاصله برنامهٔ تصفیة جناح حفیظ‌الله امین را به اجرا گذاشت که البته نتیجهٔ آن معکوس بود (کاروال، ۱۳۸۴: ۸۷).

افغانستان در دورهٔ حکومت خلقی برای چهارده سال به بلوک شرق متعهد ماند. این به معنای آن بود که نگاه حاکمان جدید این کشور به استقلال تغییر کرده است. به باور حاکمان خلقی، قرار گرفتن افغانستان در اردوگاه شرق، این کشور را از سقوط به دامان آنچه آن را «امپریالیسم» می‌خواندند، برحذر خواهد داشت و از استقلال آن محافظت خواهد نمود. میزان وابستگی خلقی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی به حدی بود که در برخی از فرازها، مشاوران شوروی در افغانستان به جای مقامات افغان، تصمیم می‌گرفتند. «لیاخفسکی» از کارگزاران وقت شوروی در افغانستان، روایتی را از یک عضو برجستهٔ این حزب نقل می‌کند که به خوبی وضعیت استقلال افغانستان در دوران حکومت خلقی‌ها در آن منعکس شده است: «هنگامی که نشست شورای وزیران آغاز شد، ما به کرسی‌های خود می‌نشستیم. هر وزیر، مشاور خود را به همراه می‌آورد. در گرماگرم کار، هنگامی که جر و بحث‌ها بالا می‌گرفت، مشاوران آهسته آهسته به میز نزدیک

و نزدیک‌تر می‌شدند. سپس افغان‌ها جای خود را به مشاوران می‌سپردند و آهسته آهسته دور می‌شدند. در فرجام تنها مشاوران می‌ماندند که با هم به جر و بحث پرداخته و سر و صدای آن‌ها در هم می‌پیچید.» (لیاخفسکی، ۱۹۹۹: ۶۱).

در سوی دیگر، دشمنان حزب دموکراتیک خلق که غالب آن‌ها ردای دیانت به تن نموده بودند، با جلب کمک‌های کشورهای غربی در جنگ علیه دولت خلقی، به نحوی در زمین ایالات متحده و دولت‌های متحد آن بازی می‌کردند. در این دوران، در مخیله بنیادگراترین رهبران جهادی، هم‌پیمانی با بلوک غرب، به استقلال افغانستان صدمه‌ای نمی‌زد. در نگاه آنان، استقلال دچار دگرذیسی شده بود. استقلال دیگر نمی‌توانست به‌مثابه انزوگرایی یا بی‌طرفی تلقی شود. در نتیجه، جریان‌های اسلام‌گرا عمدتاً به بلوک غرب وابسته شدند و از کمک‌های مالی و تسلیحاتی سخاوتمندانه کشورهای غربی، به‌ویژه ایالات متحده، که توسط پاکستان توزیع می‌شد، برخوردار شدند (هی‌من، ۱۳۶۴: ۱۹۶). شرایط افغانستان در دوره کوتاه حکومت طالبان نیز چیزی جز وابستگی را نشان نمی‌دهد. این گروه هرچند مدعی استقلال عمل بود؛ اما پوشیده نیست که طالبان توسط پاکستانی‌ها تأسیس شده بود و از صفر تا صد متکی به حمایت‌های همه‌جانبه این کشور بود. نقش پاکستان در مدیریت برنامه‌های طالبان به حدی بود که این کشور به خود حق می‌داد با اعزام نماینده به مهم‌ترین اجلاس طالبان، در کارگزارانش ملاعمر به‌عنوان امیرالمؤمنین این گروه مداخله کند (فرزان، ۱۳۸۹: ۱۵۱). اما در عین حال، این گروه در برابر جامعه جهانی ژست خودارادیت می‌گرفت و با انقطاع از جهان به زعم خود از استقلال افغانستان حراست می‌کرد. بریدن طالبان از جامعه جهانی به‌معنای وابستگی بیش‌تر این گروه به پاکستان بود. دیدیم که با دست‌کشیدن پاکستان از حمایت رژیم طالب در ۲۰۰۱، امارت اسلامی دولتی مستعجل بیش نبود.

۳-۴. دوره واپسین (-۲۰۰۱ تا ۲۰۱۹)؛ استقلال به‌مثابه وابستگی متقابل^۱

وابستگی متقابل به نظریه‌ای در روابط بین‌الملل اطلاق می‌شود که به موجب آن، دولت‌ها و جوامع دنیا در برابر تحولاتی که در کشور دیگر رخ می‌دهد، آسیب‌پذیر شمرده می‌شوند (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۳۲۳). با سقوط رژیم طالبان و روی‌کارآمدن نظام سیاسی جدید در افغانستان، موضوع حاکمیت ملی و استقلال بیش از گذشته در صدر توجه جامعه،





به‌ویژه نخبگان، قرار گرفته است. در دو دههٔ اخیر، نقش قدرت‌های دور و نزدیک در تحولات داخلی افغانستان، مانند تأسیس نظام سیاسی و روندهای حکومت‌داری، دولت-ملت‌سازی، امور زیربنایی و مدیریت اقتصادی، و مهم‌تر از همه به دست گرفتن گلوگاه‌های امنیتی با حضور ده‌ها هزار سرباز در خاک افغانستان، سؤالات بسیاری را برانگیخته است. اکنون که نزدیک به دو دهه از حضور بیگانگان در افغانستان می‌گذرد، دولت افغانستان در بسیاری از امور، به‌ویژه در عرصهٔ اقتصاد و امنیت، دولتی وابسته به شمار می‌رود. این در حالی است که دولت‌مردان این کشور مدعی‌اند افغانستان به‌عنوان عضو جامعهٔ بین‌الملل مستقل عمل می‌کند. به این دلیل که در دو دههٔ گذشته سیاست خارجی افغانستان در حصار هیچ اراده‌ای جز ارادهٔ دولت‌مردان افغان قرار نگرفته و مناسبات این کشور با دولت‌ها و نهادها در چارچوب ضوابط حقوق بین‌الملل سامان یافته است. در جانب مقابل، مخالفین، به‌ویژه گروه طالبان، نظام جمهوری اسلامی افغانستان را از آن رو که توسط غیر افغان‌ها روی کار آمده، نامشروع تلقی می‌کنند و حتی در جریان گفت‌وگوهای صلح، از مذاکره با نمایندگان دولت سر باز می‌زنند.

به‌طور کلی، دو دیدگاه متفاوت در دورهٔ جدید نسبت به استقلال افغانستان وجود دارد. هواداران دیدگاه نخست، مانند وحید مژده، معتقدند با توجه به شرایط ویژهٔ افغانستان، استقلال و حاکمیت ملی این کشور با نگاه کلاسیک قابل تأمین نیست؛ چه آن‌که حضور بیش از یک‌صد هزار سرباز و نیروی نظامی خارجی و هم‌چنین سایهٔ سنگین سازمان‌های فراملیتی و بین‌المللی، نظیر سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و اتحادیهٔ اروپا بر افغانستان، چیزی از خودارادیت و استقلال برای افغانستان باقی نمی‌گذارد. اما باورمندان به دیدگاه دوم معتقدند که در دنیای کنونی استقلال دچار دگردیسی مفهومی شده و نمی‌توان افغانستان را فاقد استقلال دانست؛ در غیر این صورت، تمام کشورها، حتی قدرت‌های بزرگ جهان، فاقد استقلال خواهند بود و هیچ کشوری در جهان وجود نخواهد داشت که استقلال کامل داشته باشد. دنیای کنونی دنیای وابستگی متقابل و منطقه‌گرایی و سازمان‌گرایی و جهانی شدن است و هیچ‌کدام این پدیده‌ها ضربه‌ای به استقلال ملی دولت‌ها نمی‌زنند (رحمانی و حسینی، ۱۳۹۱: ۶۷-۷۳). رنگین دادفر سپنتا، وزیر امور خارجهٔ پیشین افغانستان، بر این باور است که افغانستان شرایط کافی و لازم برای استقلال را دارد. به باور وی، «واقعیت امروزی این است که افغانستان، دیگر یک افغانستانی نیست که به اساس دوران حاکمیت گروه‌ها عمل کند؛

بلکه افغانستانی است که دارای نهادهای مشروع و منتخب مردم است؛ مثل پارلمان، ریاست جمهوری، حکومت تأییدشده از سوی پارلمان و قوه قضائیه عدالت‌پرور. ما به سوی ایجاد یک دولت ملی گام‌های بزرگی برداشته‌ایم. همسایه‌های ما باید یاد بگیرند که با یک دولت ملی، مستقل و دارای حاکمیت ملی، چگونه سخن بگویند و چگونه به‌عنوان یک دولت سربلند باید با ما برخورد شود.» (سپتتا، ۱۳۸۸: ۸۰).

واقعیت آن است مفهوم حاکمیت ملی و استقلال در ادبیات سیاسی جهان نسبت به دوره‌ها و حتی دهه‌های گذشته دچار تحول شده است. در تحولات واپسین افغانستان هرچند دستان بسیاری از بیرون دخیل بوده است؛ اما نقش قدرت‌ها و نیروهای دولتی و غیر دولتی خارجی در افغانستان به معنای سلب استقلال از این کشور نیست؛ چه آن‌که زمانه تغییر کرده و شرایط حاکم بر روابط بین‌الملل به نحوی است که به دلیل جهانی شدن سریع و عمیق، مرزها رقیق‌تر شده و وابستگی‌های یک‌سویه به وابستگی‌های متقابل تبدیل شده است؛ ضمن آن که آموزه‌های حقوق بین‌الملل که در قاموس آن روزگاری خطوط مرزی کشورها و خودمختاری و آزادی عمل دولت‌مردان به‌منزله ناموس سیاسی آنان محسوب می‌شد، تغییر کرده و هنجارهایی در آن وارد شده که با ذائقه شهروندان جهانی راست می‌آید. به‌طور کلی، آنچه در دو دهه گذشته در افغانستان اتفاق افتاده، هرچند حاکی از وابستگی افغانستان به جامعه جهانی است؛ اما به معنای سلب استقلال و معدوم‌شدن حاکمیت ملی افغانستان نیست؛ چه آن‌که جامعه جهانی نیز به افغانستان وابسته است؛ همان‌گونه که رئیس مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه معتقد است: «کوچک‌شدن جهان و وابستگی متقابل کشورها به یکدیگر از یک‌سو و محدود بودن توانمندی دولت‌ها برای مبارزه انفرادی با این‌گونه تهدیدات بزرگ، زمینه همکاری میان ملل مختلف جهان را فراهم ساخته است. بدیهی است که در چنین جهانی، سهم افغانستان در برقراری ثبات و امنیت بین‌المللی، در هردو بعد سلبی و ایجابی آن، کم‌تر از سهم کشورهای چون ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و جرمنی نیست.» (تمنا، ۱۳۹۳: ۲۱).

مطابق اصل وابستگی متقابل، هرچند افغانستان در حال حاضر به قدرت‌های دولتی و غیر دولتی بیرونی وابسته است؛ اما سرنوشت دیگران نیز تا جایی به اراده افغان‌ها منوط است. با توجه به حضور پررنگ ایالات متحده در دو دهه اخیر در افغانستان و امضای پیمان استراتژیک امنیتی میان دو کشور، برخی این وضعیت را منافی با حاکمیت ملی برآورد می‌کنند و بر دولت‌مردان





افغانستان خرده می‌گیرند؛ اما در چارچوب اصل وابستگی متقابل، هرچند که افغانستان به آمریکا، به‌ویژه در حوزه امنیت و اقتصاد، متکی است، در سوی دیگر آمریکا نیز از افغانستان بی‌نیاز نیست. آمریکا به خوبی می‌داند که بدون حمایت و همراهی افغان‌ها، در مبارزه با تروریسم و جرایم سازمان‌یافته بین‌المللی شانس برای موفقیت نخواهد داشت؛ کما این‌که مساعدت افغانستان بوده است که موجب شده آمریکا در رقابت با قدرت‌های منطقه‌ای به‌ویژه چین، روسیه و ایران دست برتر را پیدا کند (رسولی، ۱۳۸۴: ۱۴۵).

واقعیت آن است که استقلال پیش از آن که در بیرون دیده شود، در درون انسان‌ها تکوین می‌یابد. اصل درونی بودن استقلال نظریه‌ای است که غرض از آن متحول شدن افراد در جهت کسب استقلال فردی، و سپس کوشش برای ایجاد یک جامعه‌ای مستقل است. اساس و پایه این نظریه مبتنی بر آن است که برای داشتن یک جامعه مستقل اول باید «انسان‌هایی» مستقل به وجود آیند و سپس این انسان‌ها در یک اقدام جمعی برای ایجاد جامعه‌ای مستقل حرکت کنند (منصوری، ۱۳۶۹: ۳۲)؛ بنابراین، استقلال مفهومی وابسته به ارزش‌ها نیز هست. در جامعه‌ای اقتدارگرا، ذهن و روان جامعه مفهوم استقلال را متناسب با ارزش‌های اقتدارگرایی تفسیر می‌کند و در جامعه دموکراتیک اساس و قاعده واژگان «استقلال» و «وابستگی» به هم می‌ریزد و معانی تازه‌ای شکل می‌گیرد. در دنیایی که دموکراسی و ارزش‌های وابسته به آن مانند آزادی و حقوق بشر اهمیت بسیاری پیدا کرده است، استقلال یک کشور دیگر به مانند گذشته در انحصار تعریفی که حاکمان ارائه می‌کنند، باقی نمی‌ماند. در افغانستان جدید، به‌ویژه پس از ۲۰۰۱، شاهد نضج و خیزش گفتمان‌های دموکراسی‌خواهی، آزادی‌طلبی و مطالبات حقوق بشری بوده‌ایم. در این کشور، طبقه متوسط و ارزش‌های جدید در حال شکل‌گیری است. در نتیجه، برداشت تحصیل‌کردگان و نیروهای دموکراتیک افغانستان از استقلال با آنچه دوست محمد خان، عبدالرحمن خان، شاه امان‌الله، محمدظاهر شاه، محمدداود، نورمحمد تره‌کی و ملاعمر ارائه می‌کردند، متفاوت است؛ چه آن‌که نهادینه شدن ارزش‌های دموکراتیک موجب شده که معیارهای سنجش استقلال تغییر کند.

نتیجه‌گیری

در حال حاضر، خودارادیت یا حاکمیت ملی به چالشی بزرگ در مسیر مشروعیت قدرت و مسائل پیرامون آن، به‌ویژه جنگ و صلح در افغانستان، تبدیل شده است. البته، این مسئله در

طول تاریخ افغانستان هیچ‌گاه گریبان رژیم‌های حاکم بر این کشور را رها نکرده است. راست آن است که اگر از دریچه قرن نوزدهم و میانه قرن بیستم به موضوع استقلال بنگریم، شرایط امروز افغانستان به نحوی است که به زعم برخی، حاکمیت ملی به حراج گذاشته شده است. حضور پررنگ نیروهای نظامی کشورهای غربی در دو دهه گذشته و امضای پیمان استراتژیک امنیتی با ایالات متحده و اعطای پایگاه به نیروهای ناتو، مداخله مستقیم سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی در امور خرد و بزرگ افغانستان و وابستگی شدید اقتصادی و امنیتی این کشور به حمایت قدرت‌های بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی، مسائلی است که در چارچوب مفهومی دوره‌های پیشین، میانه و حتی پسین از استقلال، قابل فهم نیست؛ چه آن‌که استقلال به‌مثابه انزواگرایی و یا بی‌طرفی، این همه نفوذ بیگانگان در امور را برنمی‌تابد؛ اما اگر اصل دگرذیسی در مفهوم استقلال و حاکمیت ملی و این که مفاهیم مخلوق زمانه خویش هستند را بپذیریم، استقلال و حاکمیت ملی افغانستان در بن‌بست حقوقی گرفتار نخواهد شد.

تاریخ سیاسی معاصر افغانستان بخش بزرگی از حیات خود را در مجادله با مداخله بریتانیا و بعضاً روسیه سپری نموده است. در این دوره که از آن تحت عنوان «دوره پیشین» یاد نمودیم، استقلال از منظر نخبگان و افکار عمومی در افغانستان برکنار ماندن از شرارت و مداخله کفار انگلیسی تلقی می‌شد. در این دوره که افغانستان دو جنگ بزرگ را با انگلیسی‌ها برگزار نمود، نیروهای استقلال‌طلب افغان کوشیدند دست انگلیس را از سرنوشت افغانستان کوتاه نموده و یا آن را محدود نمایند. در این دوره، نخبگان و برخی از حکام افغانستان، تجربه مردم شبه‌قاره هند را در برابر خود داشتند؛ سرزمین پهناوری که به اشغال بریتانیا درآمده و استعمار پیر بر تمام مقدرات آن چنگ انداخته بود. لذا افغان‌ها پیوسته با این ترس و لرز می‌زیستند که مبدا افغانستان در سلک مستعمره‌های بریتانیا درآید. البته، اغلب رجال افغانستان در این دوره با شدت و ضعف به انگلیسی‌ها وابسته بودند؛ اما انزواگرایی نهفته در روحیه افغان‌ها موجب شد افغانستان در شمار معدود دولت‌هایی قرار بگیرد که مستعمره نشده است.

فضای گرگ و میش میان استقلال و استعمار در افغانستان تا روی‌کارآمدن شاه امان‌الله (۱۹۱۹) ادامه یافت. در دوره امان‌الله زمانه تغییر پیدا کرده بود و در حقیقت دوره مشروطه‌طلبی، دموکراسی‌خواهی و مطالبه استقلال بود. در این دوره تا پایان حکومت خاندانی در افغانستان (۱۹۷۸)، افغانستان سیاست بی‌طرفی را در پیش گرفت که به باور حاکمان این کشور در خط





استقلال قرار داشت. در این دوره، دیپلماسی افغانستان در جهات مختلفی توسعه یافت؛ اما استراتژی بی‌طرفی مانع از کنشگری فعال افغانستان در مجامع بین‌المللی بود. افغانستان از کنج عزلت بیرون آمده بود؛ اما کماکان نگران استقلال نیم‌بند خویش بود. در این دوره، حاکمان افغانستان راه میانه را در پیش گرفتند و در خط «الامر بین الامرین» تا پایان دورهٔ جمهوریت باقی ماندند.

روی کار آمدن غیر مترقبهٔ حزب دموکراتیک خلق و باز شدن پای نظامیان شوروی به افغانستان، مقولهٔ استقلال را وارد فاز جدیدی نمود. قرار گرفتن افغانستان در جرگهٔ بلوک شرق در دورهٔ جنگ سرد، پایانی بر اصول انزواگرایی و بی‌طرفی نیز بود. شکست رژیم مارکسیستی و روی کار آمدن اسلام‌گرایان جهادی و طالبانی تا پایان قرن بیستم، چیزی از وابستگی افغانستان به قدرت‌های دور و نزدیک نکاست. پس از تحولات معطوف به یازدهم سپتامبر، افغانستان بار دیگر در کانون تحولات جهانی قرار گرفت. قدرت‌های غربی، به رهبری ایالات متحده، با ده‌ها هزار سرباز به افغانستان سرازیر شدند و ضمن سرنگونی رژیم طالبان، مقدرات سیاسی، اقتصادی و امنیتی افغانستان را به دست گرفتند. آن‌ها در دولت‌سازی و ایجاد نهادهای امنیتی نقش مستقیم داشتند و اکنون نیز بدون حمایت‌های سیاسی و اقتصادی آنان، چرخ سیاست، اقتصاد و امنیت افغانستان از چرخش بازمی‌ماند.

از ۲۰۰۱ تا کنون، هرچند نفوذ قدرت‌های بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی در افغانستان روند کاهشی را پیموده؛ اما افغانستان کماکان در بسیاری از امور به دولت‌های غربی و منطقه‌ای وابسته است. اما این وابستگی از نوع مطلق نیست؛ چه آن‌که با توجه به تغییر شرایط روابط بین‌الملل، وابستگی‌ها خصلت دوسویه پیدا کرده است. در چارچوب دگردیسی مفهومی، وابستگی یک کشور به منابع بیرونی، لطمه‌ای به حاکمیت ملی آن وارد نمی‌کند؛ به‌ویژه این که اگر مناسبات میان دولت‌ها در چارچوب ضوابط و مقررات حقوق بین‌الملل صورت پذیرد. البته، این نکته را نمی‌توان فرو گذاشت که وابستگی متقابل میان افغانستان و جامعهٔ جهانی چندان متوازن نیست و در این موازنه وزن افغانستان سبک به نظر می‌رسد. دولت‌مردان افغان ناگزیر خواهند بود به تدریج از میزان وابستگی - به‌ویژه در امور حیاتی و حیثیتی مانند تأمین امنیت و پرداخت حقوق کارگزاران حکومت - به ایالات متحده بکاهند و چنان عمل کنند که اولاً، هیچ‌گاه انتخابات این کشور به بن‌بست کشیده نشود و ثانیاً، گره‌ها چنان محکم نگردد که به پادرمیانی وزیر امور خارجهٔ آمریکا و تشکیل حکومت وحدت ملی نیاز افتد.

منابع

۱. آدمک، لودویک (۱۳۸۳)، تاریخ روابط سیاسی افغانستان (از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال)، ترجمه علی محمد زهما، کابل، نشر پاییز.
۲. آقابخشی، علی و مینو افشاری‌راد (۱۳۸۳)، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، انتشارات چاپار.
۳. ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۵۹)، مقدمه ابن خلدون، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۴. اخوان، صفا (۱۳۸۰ش)، تاریخ شفاهی افغانستان (۱۹۹۲-۱۹۰۰)، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
۵. تمنا، فرامرز (۱۳۹۳)، «سیاست خارجی افغانستان در نظام پویای جهانی»، در کتاب: سیاست خارجی افغانستان در سپهر همکاری‌های منطقه‌ای، کابل، مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه.
۶. رحمانی، عقیده نرگس و عباس حسینی (۱۳۹۱)، پس از انزوا؛ بررسی سیاست خارجی افغانستان پسا طالبان، کابل، پژوهشکده مطالعات استراتژیک کابل.
۷. رسولی، جعفر (۱۳۸۴)، رابطه سیاست خارجی و توسعه‌نیافتگی افغانستان، کابل، انتشارات میوند.
۸. سیپتا، رنگین دادفر (۱۳۸۸)، سیاست خارجی افغانستان در آستانه قرن بیست و یکم، به کوشش عبدالغفور آرزو، کابل، وزارت امور خارجه.
۹. سیف‌زاده، سید حسین (۱۳۷۹)، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل؛ مبانی و قالب‌های فکری، تهران، انتشارات سمت.
۱۰. شاه امان‌الله (۱۳۹۳)، افکار و نظریات شاه امان‌الله خان، به کوشش نصرالله ستانکزی، کابل، انتشارات سعید.
۱۱. غبار، میر غلام محمد (۱۳۶۴)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، چاپخانه جمهوری.
۱۲. غنی‌نژاد، موسی (۲۰۰۵)، «استقلال‌خواهی و دموکراسی طلبی»، نشریه آنلاین نامه.
۱۳. فرخ، مهدی (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی افغانستان، قم، صحافی احسانی.
۱۴. فرزاد، احمدشاه (۱۳۸۹)، افغانستان از حکومت مجاهدین تا سقوط طالبان، مشهد، آهنگ قلم.
۱۵. کاروال، میرصاحب (۱۳۸۴)، درس‌های تلخ و عبرت‌انگیز افغانستان، کابل، انتشارات میوند.
۱۶. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۱۷. لیاخفسکی، الکساندر (۱۹۹۹)، توفان در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، بی‌جا، انتشارات میوند.
۱۸. مقتدر، هوشنگ (۱۳۹۵)، حقوق بین‌الملل عمومی، تهران، وزارت امور خارجه.
۱۹. مک لین، ایان (۱۳۸۱)، فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، ترجمه حمید احمدی، تهران، نشر میزان.
۲۰. منصور، جواد (۱۳۷۴)، فرهنگ استقلال، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۱. هالیدی، فرد (۱۳۵۸)، انقلاب در افغانستان، ترجمه ع اسعد، تهران، بی‌نا.
۲۲. هی‌من، آنتونی (۱۳۶۴)، افغانستان زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری، تهران، انتشارات شباویز.
۲۳. یزدی، ابراهیم (۲۰۰۵)، «دموکراسی و استقلال دو روی یک سکه»، نشریه آنلاین نامه.
۲۴. یوانز، مارتین (۱۳۹۶)، افغانستان مردم و سیاست، ترجمه سیما مولایی، تهران، انتشارات ققنوس.